■ ایده پردازی

مفهوم چپ و راست

حمید ملک زاده

■ شاخصه‌ها

هر کدام از دو مفهوم چپ و راست در بستر نظری خود عناصری را دربرمی‌گیرند که هر کدام به نوبه خود گستردگی قابل توجهی را در بطن تاریخ اندیشه سیاسی به خود اختصاص داده اند. از پررنگ ترین پارامترهای گفتمان «چپ» و «چپ گرایی» مفهوم زندگی مشترک در مقابل زندگی فردی، مفهوم بسیار گسترده عدالت اجتماعی، دولت مداخله‌جو در مقابل دولت حداقلی هستند که یک اندیشمند چپ‌گرا به وسیله آن بشر را با شعار «دور بریزید مرده‌ریگ هایی را که از گذشته به ارث برده‌ایم» به یک «زندگی بهتر» نوید می دهد. همچنین عنصر بسیار مهم «رادیکالیسم» را نباید از گفتمان چپ جدا دانست که در احزاب «سوسیالیست پیشرو» حضور جدی دارد. اما در طرف مقابل و در جناح راست اعتقاد به فردگرایی و آزادی اقتصادی و شری به نام دولت که باید نسبت به آن بی‌اعتماد بود و دستش را از همه چیزهای ممکن کوتاه کرد، همچنین افتخار و تاکید بر سنت و اصرار به پاسداری از آن «فرد» را به ثبات و امنیت برآمده از آن توصیه و تشویق می نماید. انگاری که هر حرکت انقلابی از بین برنده آرامش و امنیت فرد و جامعه است و عمیقاً این احساس تلقین می‌شود به انسان موضوع گفتمان‌های دست‌راستی که «همه آسمان‌ها یک‌رنگ دارند» و جهانی بهتر از این متصور نیست. در تقسیم‌بندی های مرسوم چپ و راست قرائت بخشی از آنارشیست‌ها نیز قابل توجه به نظر می‌آید. معیار این تقسیم‌بندی میزان استفاده از زور برای به‌کارگیری فرد در یک برنامه کاری است. بر این اساس می‌توان «آنارشیسم فردگرای غیرخشن» را به عنوان چپ واقعی، لیبرال دموکرات‌ها را در میانه و لنینیست‌ها و فاشیست‌ها را به عنوان راست افراطی اعلام کرد. نکته‌ای که شاید از صراحت بیشتری در میان دیگر مباحث پیرامون مفاهیم چپ و راست وجود دارد تمایز عمیقی است که میان جایگاه متصور برای دولت در این دو دیدگاه وجود دارد، به طوری که در زیر خواهد آمد نظریه های راست‌گرا در تعریف دولت از ترکیب «شر لازم» استفاده می‌کنند با این استدلال که دولت ذاتاً پدیده‌ای غیرقابل اعتماد و انحصار طلب است و منشاء بسیاری از پلیدی‌ها که تنها برای حفظ امنیت لازم است. شکل بسیار کنترل شده آن با اختیارات محدود و به عنوان مجری «اراده عمومی» برای انجام آن دسته از هماهنگی‌ها و فعالیت‌های سیاسی- اجتماعی که اولاً تک‌تک افراد فرصت یا امکان انجام آن را نخواهند داشت و برای تنظیم برنامه‌های سیاست خارجی ملت می‌تواند حضور داشته باشد.

اعتقاد به دولت حداقلی را شاید بشود به عبارتی برآمده از مخالفت شدید با «کل گرایی» یا «وحدت وجود» و اعتماد عمیق به فردگرایی یا اصل «تکثر» در وجود

دانست. «اعتقاد موسوم به کل گرایانه بر آن است که روابط [و به تعبیری روابط عمومی منظم] میان وجودها، یک وجود بنیادی‌تر از خود وجودها دارد.»

و این اعتقادات عمیق و اساسی در جناح چپ‌اند.

این آموزه در نهایت منتج می شود به توجیه ضرورت پیدایش دولت متمرکز که وظیفه‌اش حضور لحظه به لحظه در همه امور زندگی بشر برای تقسیم «عادلانه» دستاوردهای همه برای رفاه حداکثری می‌شود به تعبیری برای خوشبخت نمودن اجباری تک‌تک افراد اجتماع مسیری را می‌پیماید که در بعضی تجربه‌های تاریخی‌اش به اضمحلال اجتماعی که بر آن حکومت می‌کرد منتج شده است. از دیگر وجوه تمایز چپ و راست [البته جناح میانه این دو مفهوم مدنظر است] وجه ایدئولوژیک و تمایل به دگماتیسمی است که معمولاً رگه‌هایی از آن را در عموم نظریه‌ها و جریان‌های چپ می‌توان دید. دگماتیسمی که البته توجیه‌کننده خشونت صاحبان قدرت علیه مردمان تحت سلطه است، امری که در جناح میانه معمولاً یا اصلاً وجود ندارد و یا به ندرت می‌شود نمونه‌ای از آن را در ارتباط یک دولت دست‌راستی [لیبرال دموکرات] با ملت تحت حکومتش پیدا کرد. ریشه‌های این نکته را نیز می‌شود در تعریفی که هر کدام از این نظریه‌ها از حقیقت، واقعیت و یا مفاهیمی مانند سعادت در چارچوب جهان‌بینی خود ارائه می دهند یافت. اعتقاد به یک آرمان بشری [مثلاً سوسیالیسم] هر رفتاری از سوی حاکمان را توجیه می کند و این به خودی خود منافذ زیادی را در نظریات دست‌چپی برای ظهور استبداد فراهم آورده است، در صورتی که در نظریات میانی دست‌راستی و با تکیه به اصل تکثرگرایی، هر انسان در مسیر متناسب با امکانات خود زندگی کرده و برای دست یازیدن به آرامش و رفاه فردی به سوی اهداف خود حرکت می‌نماید. پرواضح است که نگاشتن پیرامون معانی بسیار پیچیده نظری چون «چپ و راست» رساله‌ای را می طلبد بسیار وسیع‌تر از آنچه در این نوشته کوتاه آمده است.

منابع:

آموزش دانش سیاسی، چاپ سوم، دکتر حسین بشیریه، نشر نگاه معاصر

مبانی علم سیاست، استفان دات بی. دات پنسی، ترجمه دکتر حمیدرضا ملک محمدی، نشر دادگستر، چاپ اول ۷۹

پولیتیکال آکسفورد، انتشارات آکسفورد

بخش پایانی

تشابهات و اختلافات دو جنگ

در ویتنام، در عراق

ملوین آر. لایرد

ترجمه: محمدحسین باقی

بخش اول

اشاره: جنگ آمریکا در عراق انتقادهای فزاینده‌ای در محافل سیاسی و روشنفکری آمریکا برانگیخته است. اکثر منتقدان جنگ عراق را با جنگ آمریکا در ویتنام مقایسه می کنند و آن را شکست تازه‌ای برای ایالات متحده به شمار می‌آورند. در این میان مدافعان جنگ نیز استدلال‌های خاص خود را دارند. یکی از این افراد ملوین لایرد- وزیر دفاع دوران نیکسون- است که اساساً معتقد به شکست آمریکا در ویتنام هم نیست. برای آگاهی از دیدگاه‌های این طیف مقاله زیر به چاپ می‌رسد و انتشار آن به معنای تایید دیدگاه‌های لایرد از سوی روزنامه نیست.

■■■

در سال ۱۹۶۸ ریچارد نیکسون بر اساس این فرض انتخاب شد که طرحی را برای پایان دادن به جنگ ویتنام در سر دارد. او هرگز چنین طرحی نداشت و شغل من به عنوان اولین وزیر دفاع او، چاره فوری آن بود.

تنها طرح مکتوب در این مورد عبارتی بود که من در تریبون جمهوریخواهان در سال ۱۹۶۸ پیشنهاد داده بودم مبنی بر این که اکنون زمان آن رسیده که جنگ را غیرآمریکایی کنیم. امروزه، تقریباً ۳۷ سال پس از اینکه نیکسون به عنوان رئیس جمهور برگزیده شد و من نیز کنگره را برای ملحق شدن به کابینه او ترک کردم، بیرون رفتن از جنگ دشوارتر از وارد شدن به جنگی دیگر است. چنانکه رئیس جمهور «جورج دبلیو بوش» می‌تواند نمود بارز آن باشد. همان روز اول در دفتر من دو چیز وجود داشت که به ماموریت من صراحت بیشتری بخشید. اولی یک مجموعه چندجلدی از مجلاتی بود در قفسه‌ام که شامل تاریخ فوق محرمانه‌ای بود از حرکت آرام ایالات متحده برای وارد شدن به جنگی که تحت نظارت خلف من «مک نامارا» اتفاق افتاده بود. این گزارش برای مدت زمانی مدید، مخفی نماند. به سرعت به « نیویورک تایمز» راه یافت که آنها نیز آن را به نام «برگه‌های پنتاگون» نام‌گذاری کرده و انتشار دادند.

من همیشه جهت رجوع و مطالعه آن متن‌ها تحت عنوان «برگه‌های مک‌نامارا» به آن مراجعه می‌کنم برای اعتبار دادن به جایی که اعتبار به آن تعلق دارد. وقتی که به آن دفتر منتقل شدم، گزارش کامل را نخوانده بودم. من قبلاً هفت سال را در کمیته‌فرعی دفاع از اعتبارات پارلمان گذرانده بودم که به مک نامارا برای توجیه افتضاحات جنگ گوش فرا می‌دادیم. اینکه چگونه وارد و گرفتار جنگ ویتنام شدیم، دیگر عامل نگرانی و تشویش خاطر من نبود. (هر چند با نگاه به گذشته، آن برگه‌ها نمونه متنی را ارائه می‌داد از اینکه چگونه می‌توان برای توان نظامیان آمریکایی تعهدی فراهم نیاورد.)

مورد دوم سند سری دیگری بود که این یکی کوتاه‌تر ولی قطعاً مشکل‌سازتر بود. در واقع درخواستی یک‌ساله بود از ژنرال «ویلیام وست مورلند» برای افزایش نیروهای آمریکایی از ۵۰۰ به ۷۰۰ هزار نفر. در برهه‌ای که وست مورلند این درخواست را کرده بود، وی فرمانده نیروهای آمریکایی در ویتنام بود. به محض آنکه این نظر به گوش پرزیدنت لیندون جانسون رسید زمان [حضور] وست مورلند در سایگون به شماره افتاد (زمان احضار او فرا رسید). جانسون او را به عنوان مشاور ارشد نظامی ارتقا داد تا اینکه اداره پنتاگون بتواند فلسفه او مبنی بر «هر چه بیشتر، بهتر» را طی رقابت‌های ریاست‌جمهوری آتی تضعیف کند. این نامه رسمی در میز وزارت دفاع بلاتکلیف مانده بود- نه پذیرفته و نه رد می‌شد.

به عنوان اولین اقدام سمبلیک من در اداره، رد کردن رسمی آن درخواست خشنودی خاطر بسیاری به من داد. آن در واقع آغاز عقب‌نشینی چهارساله‌ای از ویتنام بود که با نگاه به گذشته [گویی] توصیف کتابی بود مبنی بر اینکه چگونه نظامیان آمریکا باید به طور مخفی آنجا را ترک کنند.

دیگرانی که آنجا نبودند ممکن است با این وصف مخالفت بورزند. اما با گذشت بیش از سی سال از بیان وقایعی درباره جنگ ویتنام، به آنها اطلاعات نادرستی ارائه شده است. میراث منتج از آن اطلاعات نادرست، ایالات متحده را درباره جنگ مردد و حتی عزم این کشور را عمیقاً برای دخالت در یک موضوع، منفی کرده است و آمریکا را در توانایی‌اش برای خروج از جنگی که هنوز یک جنگ است نه بیشتر، دچار تردید ساخته است. تمام آن چیزی که فرد نیاز به خواندن و شنیدن آن دارد «ویتنام دیگری» است و لذا عرق بر جبین انسان می‌نشیند. من برای آن ۳۰ سال مجبور به سکوت بوده‌ام زیرا که هرگز معتقد نبودم که نظامیان قدیمی بایستی در کارهای دولت جدید دخالت کنند خصوصاً طی زمان جنگ. اما بدگویی تکراری از نقش ما در ویتنام با در نظر گرفتن جنگ عراق مرا وادار به سخن گفتن کرده است. برخی که باید بهتر بدانند، بر آنند دخالت فعلی ما در عراق را به شکل لولویی جلوه داده که باعث ایجاد کابوس ویتنامی می‌شود که مدام به اذهان ما خطور می‌کند. مقاماتی که اطلاعات نادرست به آنها داده شده شامل سیاستمداران باتجربه، گزارشگران و حتی نظامیان حرفه‌ای که می‌توانند ردی از خود را در ویتنام بیابند، هستند اما از آن جنگ به مثابه ابزاری قوی برای از بین بردن سیاست خارجی انزواگرایانه ایالات متحده استفاده کردند.

این گروه از پیشگویان بدبین شامل سناتور «ادوارد کندی» هستند که عراق را «ویتنام جورج بوش» نامیده است. کسانی که در این کینه و حقد ویتنامی درمی‌غلتند، نه تنها ما را وادار به کم‌گویی و سکوت برای کمک به بقیه جهان می کنند بلکه ما را شرمسار از توانایی‌مان برای انجام چنین کاری و مردد از ارزش گستراندن دموکراسی و برتری آزادی می کنند.

آنها صدایشان را به آن کسانی پیوند می‌زنند که مدعی اند جنگ فعلی «تماماً برای نفت» است. گویی فقدان نفت تهدیدی کافی برای امنیت جهانی نیست که در نهایت نظامیان ما را هم [برای رفع تهدید] شایسته دخالت در چیزی نه به عنوان «ویتنامی دیگر» می‌دانند.

جنگ ویتنامی که من دیدم- ابتدا از جایگاهم در کنگره و سپس به عنوان وزیر دفاع- نمی‌تواند در یک بسته‌بندی مرتب پیچیده و با برچسب «ایده بد» مشخص شود. مسئله بسیار پیچیده‌تر از آن بود: آمیزه‌ای از خوب و بد که درس‌های بسیار ارزشمندی از آن می‌توان آموخت. البته تنها درسی که به نظر می‌رسد دوام آورده درسی است که با «به آنجا نروید» آغاز می‌شود و پایان می‌یابد. جنگ در عراق «ویتنامی دیگر نیست».

اما اگر از ویتنام به عنوان یک ابزار، مدام استفاده کنیم در حالی که از درس‌های صحیح آن غفلت می‌نماییم، آن وقت است که جنگ عراق می‌تواند ویتنامی دیگر شود. من به احساسات صادقانه آنهایی که در ویتنام جنگیدند، آنهایی که عزیزترین کسان خود را از دست داده‌اند اذعان و اعتراف دارم و همچنین به آن قربانیانی که از دستورات افرادی مثل من که وجدان خفته داشتیم، اطاعت کردند، احترام می‌گذارم. این احساسات خالصانه بار دیگر که جوانان و زنان‌مان را در عراق و افغانستان از دست دادیم احساس شد. نمی‌توانم در حمایت از مردگان یا [خانواده‌های] خشمناک سخنی بر زبان آورم. صدای من صدای یک سیاستمدار است، فردی که یک‌بار تصمیم می‌گیرد به چه دلیلی به جنگ مبادرت کنیم، چه مدت جنگ باید ادامه یابد و چه زمانی به اتمام رسد؟ رئیس‌جمهور، به عنوان فرمانده کل قوا، مسئولیت کلی در قبال تصمیمات مربوط به جنگ و زندگی را در مشورت با کنگره داراست. وزیر دفاع نقش پشتیبانی از این تصمیمات را بر عهده دارد و یا اینکه باید با سمت خود وداع کند. زمان آن فرا رسیده که نگاهی منطقی به هر دو جنگ عراق و ویتنام و به چیزی که پیشینیان می‌توانند درباره آینده به ما بیاموزند، داشته باشیم. دیدگاه من برگرفته از خدمت نظامی در جنگ جهانی دوم در اقیانوس آرام (من هنوز ترکش‌هایی را در بدنم از حمله هوایی کامی‌کازی بر روی ناوشکن خود «یو اس اس مادوکس» حمل می‌کنم)، ۹ دوره در مجلس نمایندگان آمریکا و چهار سال نیز به عنوان وزیر دفاع نیکسون است. امروزه ما سزاوار نگرشی تاریخی هستیم که به جای تحریف احساسات و به جای خط مشی حزبی‌ای از سیاستمداران کارکشته که با احساسات بازی می‌کنند، مبتنی بر واقعیات باشد. نگرش من نگرشی روشن و خوش‌بینانه از جنگ ویتنام نیست. من به این واقعیت معتقدم که جنگ ویتنام رخدادی غمبار، زشت و با سوءمدیریت بود آن هم با نابود کردن زندگی همه طرف‌ها. اما در ملت ما افرادی وجود دارند که به جای درمان چاره این زخم ترجیح می‌دهند از شدت آن نکاهند. آنها منتظر فرصتند تا هر گاه که مداخله مسلحانه دیگری لازم شد سریع از کابوس ویتنام به در روند.

ویتنام برای آنها به صورت سپری درآمده تا ما هرگز دیگر به خارج نیرو نفرستاده و صلح را در خاک خود تضمین کنیم. بنابراین بدفهمی‌های مشخص درباره آن نبرد، باید آشکار و ترک شود تا اینکه اعتماد را در توانایی ملت‌سازی ایالات متحده بازسازی کنیم.

■ پایداری مسیر

واقعیتی درباره ویتنام که تاریخ‌نگاران تجدیدنظرطلب آشکارا فراموش می‌کنند این است که زمانی که ایالات متحده در سال ۱۹۷۳ عقب‌نشینی کرد چیزی را از دست نداد. در واقع، ما شکست دو سال بعد را، زمانی که کنگره بودجه ویتنام جنوبی را قطع کرد و با این کار به آنها اجازه داد تا با اتکا به خود به جنگ ادامه دهند، به جان خریدیم. طی چهار سال اول دوره نیکسون، من با احتیاط عقب‌نشینی اکثریت نیروهایمان را مدیریت و نظاره کردم در حالی که این توانایی را به ویتنام جنوبی برای دفاع از خود ارائه می‌دادیم. در ضمن، همکار و دوست من «هنری کیسینجر» با انجام مذاکراتی توانست توافقی سازنده میان ویتنام شمالی و ویتنام جنوبی به وجود آورد که در ژانویه ۱۹۷۳ امضا شد. این کار ایالات متحده را برای عقب کشیدن کامل اندک نیروهای باقی مانده مجاز کرده و همچنین این اختیار را به اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده برای تداوم حمایت مالی از متحدین وفادار در جنگ تا یک سطح خاص داد. هر یک از دو ابرقدرت مجاز شدند که برای جایگزینی نیروها و تجهیزات هزینه‌هایی پرداخت کنند. اسناد آزاد شده از بایگانی تاریخی ویتنامی‌های شمالی در سال‌های اخیر اثبات کرده که شوروی از لحظه خشک شدن جوهر قرارداد از آن تخلف کرده و به ارسال بیش از ۱ میلیارد دلار کمک سالانه به هانوی مبادرت ورزید. ایالات متحده برای انجام کمک نظامی، حتی کمتر از دو سال نسبت به سقف مجاز کمک نظامی وفادار ماند و آن در واقع بخشی اندک از بخشش‌ها و کمک‌های شوروی بود. هنوز طی آن دو سال، ویتنام جنوبی با اتکا به شجاعت و آبرومندی خود در برابر دشمنی که با پشتوانه مالی خوبی حمایت می‌شد ایستادگی کرد. مذاکرات صلح میان ویتنام شمالی و جنوبی تا سال ۱۹۷۵ و تا روزی ادامه یافت که کنگره، بودجه کمک‌های مالی آمریکا را قطع کرد. کمونیست‌ها از مذاکرات بیرون کشیدند و هرگز بازنگشتند. بدون کمک مالی ایالات متحده، ویتنام جنوبی به سرعت اشغال شد. ما ۲۷۵ میلیون دلار در سال صرفه‌جویی کردیم و در این فرآیند ویتنام جنوبی را که با لیاقت تمام و بدون کمک نیروهای ما تا سال ۱۹۷۳ می‌جنگید، تنبیه کردیم. من قبلاً بر این اعتقاد بودم و امروز هم بر این اعتقاد هستم که ویتنام جنوبی با منابع خارجی کافی و مشخص، ظرفیت دفاع از خود را داشت دقیقاً همان‌گونه که معتقدم عراق نیز می‌تواند هم‌اکنون همان کند. از حمله «تت» در سال ۱۹۶۸ تا سقوط سایگون در سال ۱۹۷۵ ویتنام جنوبی هیچ‌گاه نبرد عمده‌ای را نباخت. نفس حمله «تت» یک پیروزی برای ویتنام بود و لشکر ویتنام شمالی را نابود و متلاشی کرد؛ حمله‌ای که تنها در سال ۱۹۶۸ باعث از دست رفتن ۲۸۹ هزار نفر از نیروهای ویتنام شمالی شد. از این‌رو، فائق آمدن تصویر رسانه‌ای از حمله «تت» و جنگ پس از آن، شکستی برای ایالات متحده و حکومت سایگون بود. دقیقاً همین گونه است؛ فائق آمدن تصویر رسانه‌ای از جنگ عراق که یکی از دلایل ناکامی و بیهودگی است. ویتنام باعث وجهه‌ای از آمریکا مبنی بر عدم حمایت از متحدینش شد. شرمساری ویتنام به این معنا نیست که ما در ابتدا در آنجا بودیم بلکه بدین معناست که ما در پایان به متحدین خویش خیانت کردیم. آن کنگره بود که به قول و قرارهای توافق پاریس پشت کرد. رئیس‌جمهور، وزیر خارجه و وزیر دفاع باید این تلقی را داشته باشند. در پایان، آنها تعهداتی را که ملت ما به ویتنام جنوبی داد تاب نمی‌آوردند. هر رئیس‌جمهور یا عضو کابینه زمانی که تقاضای بودجه‌ای برای موضوعی از امنیت یا دفاع ملی می‌کند، اما کنگره آن را رد می‌کند آشکارا تلاش کافی به عمل نیاورده‌اند. هیچ عذری برای این نوع ناکامی وجود ندارد. در چهار سال حضورم در پنتاگون، زمانی که اقبال عمومی برای جنگ ویتنام در پایین‌ترین حد خود بود، کنگره هرگز هیچ یک از درخواست‌ها برای تلاش‌های مربوط به جنگ یا برنامه‌های وزارت دفاع را رد نکرد. اینها لحظات پیچیده و فشرده‌ای بودند اما من آرا و اعتبارات را گرفتم.

رابطه وزارت دفاع با کنگره نسبت به رابطه وزارت دفاع با اونیفورم‌پوشان زن و مرد، در وهله دوم اهمیت است. وزارت دفاع و نیروهایش هر دو باید به کنگره اعتماد کنند و هر دو باید بدانند که کنگره به آنها احترام گذارده و ارزش قائل است. اگر نه، کنگره حمایت مالی نخواهد کرد و سربازان، ملوانان و پرسنل هوایی نیز اطاعت دستور نخواهند کرد. «دونالد رامسفلد» بیش از ۴۰ سال است که از دوستان من است. «جرالد فورد» و من برای حمایت از او در اولین رقابت کنگره به «ایوانستون» رفتیم و من به پرزیدنت بوش اصرار کردم او را به عنوان وزیر دفاع برگزیند. اما غرور و اتکای به نفس او در هر مسئله‌ای، در حالی که در ابتدا داشت او را نزد رسانه‌ها محبوب می‌کرد، طی دوره اولش تعامل خوبی با کنگره ایجاد نکرد. دوستانم در کنگره به من می‌گویند رامسفلد مرام گذشته‌اش را تغییر داده و به گونه‌ای فرهیخته و آکادمیک شده است. چندین وزیر طی حضورم در کمیته اعتبارات، از دوران تصدی «چارلی ویلسون» تا دوره «کلارک کلیفورد» که همه امور را اداره می‌کردند به این تصور اشتباه رسیدند که باید زرنگ‌تر و باهوش‌تر از مقامات منتخبی که به آنها گزارش می‌کردند به نظر برسند. این همیشه کارگر نیست. اگر رامسفلد از کسانی که برای تصمیم‌گیری به خاطر مردم آمریکا انتخاب شدند چیزی می‌خواهد، پس باید تمکین و احترام بیشتری به کنگره نشان دهد. انجام کاری غیر از این، حمایت عمومی و جریان کمک مالی برای جنگ عراق و نیازهای آینده را به خطر خواهد افکند. یک رابطه سرد و ناخوشایند با کنگره تمام تلاش‌ها را محکوم به شکست خواهد کرد.

در روزهایی که زمینه تهاجم آمریکا به عراق فراهم می‌شد، «ایستگاه‌های تلویزیونی» عراق فرار پرسنل در سال ۱۹۷۵ را نشان می‌داد که با حمایت سفارت آمریکا در سایگون از بام‌های سفارت آمریکا به سوی هلی‌کوپترها فرار می‌کردند. این پیام صدام به مردم خود بود که آمریکایی‌ها به عهد خود پایبند نبوده و ما به همان اندازه که از سخنان رئیس‌جمهورمان برمی‌آید، خوب و توانمند هستیم. به خاطر گسست رهبری در واشینگتن ما در ارائه حمایت منطقی به متحدین‌مان در ویتنام جنوبی طی دوره پیش از واترگیت با شکست مواجه شدیم. شکست یک دولت در حفظ قول و قرارهای دولتی دیگر، تاثیری مخرب بر مذاکرات ویتنام شمالی - جنوبی گذاشت. هیچ تضمینی برای تداوم یک دموکراسی در جنگ پارتیزانی نیست. ما خود را برای آینده عراق تقریباً براساس مبنایی روزانه متعهد می‌دانیم.

نکته

جنگ باید به سوی مردمی که برای آن اهمیت قائل بودند، باز می‌گردید یعنی ویتنامی‌ها. آنها به پول و آموزش و نه خون بیشتر آمریکایی‌ها نیاز داشتند. من برنامه‌مان را « ویتنامیزاسیون» می‌نامم. ولی با وجود رد آن، هنوز معتقدم که آن برنامه همچنان کارگر است.

این تعهدات اکنون باید فهمیده و درک شوند تا اینکه بعداً به آنها ارج نهاده شود. هر اختلاف نظر و گسستی در جبهه وطن که به فقدان اتفاق و وحدت نظر در مسئله عراق بینجامد، امید بیشتری به شورشیان و یاغیان داده و زنان و مردانی را که برای جنگ به خاطر خودمان به عراق فرستاده‌ایم، با خطر مواجه می‌کند. ما اکنون متعهد به پیامد مناسبی در عراق هستیم اما باید درک شود که این نیاز به معاضدت و یاری بلندمدت دارد وگرنه تلاش‌های‌مان بیهوده خواهد بود.

■ ویتنامیزاسیون به عنوان یک مدل

همزمان با رها کردن متحدین‌مان، تراژدی بزرگ دیگر از ویتنام، آمریکایی کردن جنگ بود. این تهدیدی است که در مورد عراق نیز وجود دارد یعنی اینکه ممکن است تراژدی عراق هم اینگونه شود. جان اف. کندی متعهد به فراهم آوردن چند مشاور نظامی برای سایگون شد. جانسون جنوب شرق آسیا را به مثابه مکانی برای توقف گسترش کمونیسم تلقی می‌کرد ولی هزینه یا نفراتی را صرف نکرد. در زمانی که جنگ سال ۱۹۶۹ به من و نیکسون به ارث رسید، بیش از نیم میلیون از نظامیان آمریکایی در ویتنام جنوبی بودند و بیش از ۱/۲ میلیون سرباز، ملوان و پرسنل هوایی آمریکا جنگ را از طریق هوا و پایگاه‌های نظامی زمینی کشورهای همجوار و در دریا حمایت می‌کرد.

جنگ باید به سوی مردمی که برای آن اهمیت قائل بودند، باز می‌گردید یعنی ویتنامی‌ها. آنها به پول و آموزش و نه خون بیشتر آمریکایی‌ها نیاز داشتند. من برنامه‌مان را « ویتنامیزاسیون» می‌نامم. ولی با وجود رد آن، هنوز معتقدم که آن برنامه همچنان کارگر است. نیکسون در سال ۱۹۷۲ با قول به جهش بیشتری در پیشرفت جهت پایان دادن به درگیری مستقیم آمریکا در جنگ و پایان دادن به فراخوانی نیروها و ایجاد خدمت نظامی تماماً داوطلبانه مجدداً انتخاب شد. جورج مک گاورن جنگ را تبدیل به موضوع اولیه رقابت و کشمکش در آن سال کرد و مدعی بود که دموکرات‌ها ـ حزب در قدرت که باعث بدتر شدن جنگ و رساندن آن به سطح غیرقابل تحملی شده بودند- بهترین کسانی هستند که می‌توانند ما را از این وضعیت خارج کنند. مک گاورن بازنده شد زیرا مردم آمریکا با او موافق نبودند. ما باید منابع و اقبال عمومی غیرقابل تغییر را در پشت برنامه «عراقی کردن» بسیج کنیم تا اینکه بتوانیم از عراق خارج شده و عراقی‌ها را در موقعیتی بگذاریم که بتوانند از خویش دفاع کنند. جنگ عراق باید بر عراقی کردن آن متمرکز می‌شد حتی قبل از اینکه اولین گلوله شلیک شود. اکنون تمرکز بر همان است و آمریکایی‌ها نباید امید را از دست بدهند.

ما دیرهنگام به فکر ویتنامی کردن [vietnamization] افتادیم؛ در هر حال، اصولی مشخص که در ویتنام دنبال کردیم وجود دارند که در عراق مفید و مثمر ثمر واقع خواهند شد. مهمترین اصل این است که دولت باید به یک استاندارد مهارتی برای نیروهای امنیتی عراق برسد و زمانی که آن استاندارد رعایت و اعمال شد، نیروهای آمریکایی باید به میزانی مشخص و برنامه‌ریزی شده عقب کشیده شوند. این شیوه‌ای است که در ویتنام هم کارگر افتاد، از آغاز عقب‌کشیدن ۵۰ هزار نیرو در سال ۱۹۶۹ تا خروج آخرین اسیر جنگ از هواپیما در ژانویه ۱۹۷۳.

همچنین در عراق، ایالات متحده نباید اجازه دهد که هفته‌های متمادی بگذرد قبل از اینکه از آموزش نیروهای مسلح عراق در هنگام عقب کشیدن چند هزار نیروی آمریکایی از آن کشور اطمینان حاصل کند و این اطمینان نشان داده شود. ما مردمان به سربازان بی‌قرار و ناآرامی که به خانه برمی‌گردند بدهکاریم، اینکه آنها را آگاه کنیم که یک استراتژی خروج هنوز وجود دارد و مهمتر اینکه ما به مردم عراق بدهکاریم. آمادگی نیروهای عراقی قبل از عقب کشیدن نیروهای‌مان از این کشور، لازم نیست که صد درصد باشد و نیز لازم نیست که دموکراسی جدید کامل باشد. نیاز مبرم، نشان دادن اعتماد ما به عراقی‌ها است مبنی بر اینکه آنها خود می‌توانند اداره کشور خود را در دست گیرند. حضور ما جز برانگیزاندن شورش حاصل دیگری ندارد و خروج تدریجی ما این اطمینان و توانایی را برای مراقبت‌های لازم توسط عراقی‌ها حاصل می‌کند که در برابر شورش‌ها مقاومت کنند. من از اولین روز حضورم در اداره به پرزیدنت نیکسون همین مشورت را درباره ویتنام دادم. من به عنوان وزیر دفاع ابتکاری را در بهار سال ۱۹۶۹ برای تغییر رویکرد رسمی‌مان در ویتنام مطرح کردم به این ترتیب که رویکرد ما از اعمال یک فشار حداکثری علیه دشمن به یک رویکرد کمک حداکثری به ویتنام جنوبی برای جنگیدن، آن هم با نیروهای خودش تغییر یافت. بعداً یکی از مخالفین خروج ما خود حکومت ویتنام جنوبی شد که به حکومتی مستقل و خودآگاه بدل شد و دیگر برخی در میان ارتش خود ما بودند که تصور پیروزی نهایی در آسیای جنوب شرقی را با استفاده از توانایی و قدرت آمریکایی‌ها در سر می‌پروراندند. حتی اگر یک چنین پیروزی‌ای ممکن بود، اشتباه بود که جنگ را از آغاز آمریکایی کنیم و با این نکته صبر ملت آمریکا به اتمام رسیده حتی با چیدمان آرای عمومی که علیه جنگ بود، عقب‌نشینی کردن، طرح آسانی در دولت نیکسون نبود.

اولین مرحله از عقب‌نشینی ما پس از کنفرانس میان نیکسون و رئیس جمهور ویتنام جنوبی پرزیدنت «نگوین ون‌تیو» در «میدوی آیلند» در ژوئن ۱۹۶۹ اعلام شد. من قبلاً خیال «تیو» را با ملاقات با او در ماه مارس در سایگون راحت کرده بودم. در آن ملاقات نکته‌ای به او گفتم که فلکه در حال بسته شدن است. او سربازان آمریکایی بیشتری می‌خواست، همانگونه که تقریباً هر کسی در سلسله مراتب فرماندهی از رئیس ستاد مشترک گرفته تا پائین‌تر از او می‌خواستند. برای هر دور عقب کشیدن نیروها از ویتنام، رئیس ستاد کل، تعداد افراد خیلی کمی را بر مبنای این فرض که فکر می‌کردند هنوز همچنان باید برنده جنگ باشند، از ویتنام بیرون می‌کشید. من همیشه در مشورت با ژنرال «کریتون آبرامز» و سپس فرمانده نیروهای آمریکایی در ویتنام تعداد نفرات خارج شده را بیشتر می‌کردم. حتی نیکسون که قول داده بود به جنگ پایان دهد، درخواست خروج هر نیرو از جانب مرا برخلاف میل خود می‌پذیرفت. چهار سال طول کشید که نیم میلیون از نیروها را به کشور بازگردانیم. در آن زمان، به‌نظرم تنها متحد من، ژنرال آبرامز بود. آنچه را او می‌فهمید دیگران نمی‌فهمیدند که: صبر مردم آمریکا برای جنگ رو به اتمام است. بوش در شرایط سخت نظامی مشابهی قرار ندارد. فرماندهان او در این هدف که عراق بایستی با وجود دموکراسی آماده و نوپا روی پای خود بایستد، اشتراک نظر دارند. در این لحظه، هنوز در داخل کشور برای خروج منطقی و زمان‌بندی شده صبر وجود دارد. در واقع، صداهایی که بیانگر بیشترین صبر برای عقب‌نشینی منطقی و بیشترین اقبال برای پیشرفت سربازان عراقی است از درون ارتش آمریکا به گوش می‌رسد. این افراد همچنین مشتاق‌ترین مردمان برای دیدن این حقیقت که ماموریت‌شان با موفقیت روبه‌رو شده و بیشترین میل را برای دیدن آن تا پایان دارند. همانا آنها هستند که در معرض بیشترین خطر هستند و همانان هستند که از آنها خواسته می‌شود به‌طور منفرد درگیر نشوند بلکه به‌صورت گروهی وارد نبرد شوند. آنها متعهد و وقف ماموریتی هستند که به ترتیب از شدیدترین درگیری‌ها تا ابتدایی‌ترین وظایف ملت‌سازی را دربرمی‌گیرد. ما باید به آنها گوش کنیم و به آنها اعتماد کنیم. در آن ۴ سال ویتنامی کردن، من هرگز قولی درباره تعداد نیروهایی که خارج می‌شوند ندادم که بعداً نتوانم جامه عمل بپوشانم. پرزیدنت بوش باید با همین قطعیت به جلو رود. من همچنین در مورد اینکه قابلیت‌های کمی‌مان برای آمادگی در میان نیروهای ویتنام جنوبی به چه میزان است، اعلام نکردم، دقیقاً همان‌گونه که بوش نباید قابلیت‌هایی خاص را برای تعیین اینکه چه موقع نیروهای عراقی به تنهایی قادر به اداره امور هستند، ابراز و اعلام کند.

پنتاگون در گزارشی به کنگره در جولای ۲۰۰۵ خاطرنشان کرد که آن قابلیت‌های سنجش‌پذیر در جای خود وجود دارند. در هر حال، اشتباهی برای رئیس جمهور است که متکی بر ارقام و نفرات صرف باشد. در عوض، فرماندهان ارشد وی در این حوزه باید حرف آخر را بزنند، در مورد اینکه چگونه بسیاری از نیروهای آمریکایی می‌توانند و باید به خانه باز گردند، که با آمادگی نیروهای عراقی متناسب باشد. اگر بوش به قضاوت فرماندهان خود اعتماد نداشته باشد، بر خلاف من که به ژنرال آبرامز اعتماد می‌کردم، بوش باید کسی را جایگزین او کند که به او اعتماد دارد. آن اعتماد همچنین باید به مردم آمریکا منتقل شود البته اگر آنها تا عقب‌نشینی منظم نیروهایمان صبور باشند.

■ در باب اندیشه سیاسی

جان استوارت میل و لیبرالیسم

رضا پارسا

همچنان که آیزایا برلین گفته است، جان استوارت میل بنیانگذار لیبرالیسم نوین و رساله او درباره آزادی، «بیان کلاسیک هواداری از آزادی فردی» است. اما اگر این سخن سر آیزایا برلین را بپذیریم بی‌شک این سخن او که «میل» از نخبه‌گرایی به دور بوده تا حدودی اشتباه است. چرا که اگرچه میل به پیروی از توکویل طرفدار حکومتی دموکراتیک بود و حتی برخلاف وی بر حق رای همگانی تاکید داشت اما معتقد بود که افراد عالم‌تر باید از حق رای بیشتری برخوردار باشند و از همین روی بود که می‌گفت: «این که قانون اساسی کشور تصریح کند که جهالت به اندازه معرفت از قدرت سیاسی سهم می‌برد، نه تنها سودمند نیست بلکه زیان‌آور است.» اینچنین است که برخی «میل» را یک افلاطون‌گرا خوانده‌اند و در اثبات این مدعا تاکید این متفکر مبنی بر لزوم تعدیل کردن یک نظام دموکراتیک و نگرانی او از سر سلسله شدن «گله عوام» و «گله نافرهیخته» را یادآور می‌شوند. میل همچنان که در شیوه حکومت به حکومت‌داری دموکراتیک اعتقاد داشت، نگاهش در اقتصاد نیز مبتنی بر یک فضای رقابتی کامل و اقتصاد بازار آزاد بود. او از این منظر معتقد بود که در توزیع محصول کار، سهم هر فرد باید وابسته به تلاش و کوشش فردی خود او باشد. میل اگرچه بر مبنای نگاه سوسیالیستی متاثر از دوران جوانی خود، بر عیوب نگاه لیبرالیستی مبتنی بر اقتصاد بازار آزاد آگاه بود و بنا بر این هیچ‌گاه همچون پدر خود و بنتام بی هیچ نقدی از لیبرالیسم دفاع نمی‌کرد، اما در دفاع از لیبرالیسم مبتنی بر اقتصاد آزاد نیز هیچ‌گاه مردد نبود. همچنان که عضویت او در پارلمان هم نمایشی بود از دفاع او از لیبرالیسم جسورانه و پایدار. او یک لیبرالیست در پارلمان بود و بنابراین در رد لایحه‌ای که برگزاری تظاهرات سیاسی در پارک‌های لندن را ممنوع کرد و همچنین لایحه دیگری که استرداد پناهندگان سیاسی را تسهیل می‌کرد، تاثیرگذار بود. او در پارلمان به نفع زنان موضع گرفت و از یک همکار خود در مجلس که به دلیل خودداری از سوگند خوردن از کرسی خود محروم شده بود، دفاع کرد. اینچنین است که همچنان که آنتونی آربلاستر گفته است «او در تاریخ لیبرالیسم شایسته جایگاهی خاص و پرافتخار است.»

جان استوارت میل در «رساله‌ای درباره آزادی» صورتی منطقی از نادرستی سرکوب عقیده اقلیت در جامعه را به تصویر کشید. او در سه سطح استدلال خود مبنی بر اینکه نمی‌توان از سرکوب عقیده اقلیتی در جامعه دفاع کرد، را مطرح کرد: در سطح اول از نظر میل اگر عقیده رایج غلط و عقیده اقلیت درست باشد، سرکوب عقیده اقلیت شامل فرض خطاناپذیری اکثریت است و

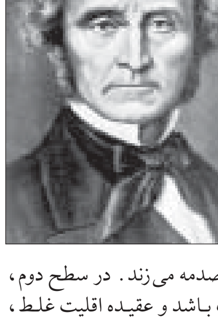

این فرض به نوع بشر صدمه می‌زند. در سطح دوم، اگر عقیده رایج درست باشد و عقیده اقلیت غلط، آنگاه از نظر میل سرکوب عقیده اقلیت به محروم ماندن معتقدان به عقیده رایج از وجود نمونه‌ای عینی زمان‌مند مکان‌مند در اثبات خود (یعنی نظریه غلط اقلیت) می‌شود. اما در سطح سوم از نظر میل معمولیت نیز دارد. عقیده رایج و اقلیت مخلوطی از غلط و درست هستند و آنگاه سرکوب عقیده اقلیت مداخله در روند رقابت عقاید است؛ روندی که از طریق آن هر نسل از خطاهای نسل دیگر عبرت می‌گیرد. این دفاع میل از حقوق اقلیت‌ها امروزه تبدیل به بخشی از سنت لیبرالی شده است که گذر از آن نیز به راحتی ممکن و قابل تصور نیست «رساله‌ای درباره آزادی» میل، آنچنان که ویلیام تاماس گفته است: «درخواستی است برای اینکه به اقلیت کوچک متفکر در انگلستان آن عصر، فضای بیشتری برای تنفس داد و حرف‌هایشان بیشتر به گوش گرفته شود.»

از همین روست که میل در این کتاب شکوه می‌کند و می‌گوید: «میان ما انگلیسی‌ها، عقاید بدعت‌گذارانه هر ده سال به ده سال یا با هر نسلی، نه به فتحی می‌رسند، نه شکست می‌خورند. این عقاید هرگز در شعاع وسیعی شعله نمی‌کشند. بلکه در حلقه‌های تنگ افراد متفکر و پژوهنده که این عقاید در میانشان پیدا شده است بی‌فروغ به حیاتشان ادامه می‌دهند بی‌آنکه با نوری حقیقی یا فریبنده بر مسائل عام بشریت پرتو روشنایی بیفکنند.» از همین روی بود که میل به دفاع از حقوق فردی و فردیت در باب اجتماع می‌پرداخت، چرا که معتقد بود بدون فرد رشد یافته، جامعه‌ای رشد یافته حاصل نخواهد شد. میل اما در اعتقاد به عملکرد مثبت اقلیت به ورطه نخبه‌گرایی نمی‌افتد که او تنها از اقلیت متفکر می‌خواهد که در تعالی جامعه سهیم باشند. اما به حکومت و قدرت که می‌رسد، نظریه جان استوارت میل در مقام یک لیبرال مبتنی بر حکومت متوسطان است: «هیچ حکومتی اعم از دموکراسی یا آریستوکراسی کثرت‌گرا، هرگز در اعمال سیاسی یا عقایدش، یا خصوصیاتش و طرز فکری که حامی آن است، از سطح متوسط و از حد میانمایگی نه تجاوز کرده است و نه می‌تواند تجاوز کند.» میل را نمونه کامل یک لیبرال در عصر ویکتوریایی خوانده‌اند اما نمی‌توان از این تعبیر گلدستون نیز درباره او صرف‌نظر کرد: «اندیشه مستقل آدمی منزوی.»